شب تاریک

آن روزها برای ملا حسین و بقیه «حروف حی» روزهای خوشی بود. گاهی صبح های زود که صدای موذن در کوچه های پر پیچ و خم شیراز می پیچید، خود را به منزل حضرت اعلی می رساندند. ساکت و آرام می نشستند و به سخنان ایشان گوش می دادند. حضرت اعلی برای آنها از کارهایی که در پیش بود صحبت می فرمودند، و برایشان از رازهای خداوند سخن می گفتند. «حروف حی» همه جا مثل سایه به دنبال حضرت اعلی بودند و به خوبی می دانستند این روزهای خوش زیاد دوام نخواهد داشت. تا اینکه روز خداحافظی رسید. حضرت اعلی ملا حسین را احضار فرمودند و به او گفتند : نزدیک است که از هم جدا شویم. روز فداکاری و خدمت رسیده است. شما باید مثل بارانی که زمین را سرسبز می کند، بر دل های مردمان ببارید و قلوب را از نعمت های خداوند سرسبز کنید. باید همه بدانند آن کس که سالها منتظرش بوده اند ظاهر شده است و مأموریت ملا حسین معین شده بود. او باید به طهران می رفت و از آنجا به خراسان مسافرت می کرد و پیام خداوند را در همه جا اعلان می نمود.

بعد «ملا علی بسطامی» را احضار کردند و به او فرمودند: تو اولین کسی هستی که برای اعلان امر خداوند از ما جدا می شوی. سختی های بسیار زیادی در پیش داری. اما باید در مقابل همهٔ آنها ایستادگی کنی و از هیچ چیز و هیچ کس ترسی به خود راه ندهی و بدانی که خداوند تو را دوست دارد و ترا به سوی خود خو اهد خواند.

آنگاه حضرت اعلی بقیهٔ «حروف حی» را احضار فرمودند و هر کدام را به طرفی فرستادند ودر موقع خداحافظی به آنها فرمودند: «ای یاران عزیز من، شما حامل پیام خداوند هستید. شما مثل آتشی هستید که در شب تاریک بر قلهٔ کوهی بلند روشن شود و مردمان را از دل تاریکی ها به سوی خود بخواند. باید مردم نور خداوند را در شما مشاهده کنند و در اثر خوبی و پاکی بسویتان جلب شوند. اینک پراکنده شوید و آنچه را شنیده اید به گوش مردم جهان برسانید. به آنها بگوئید کسی را که سالها منتظرش بودید ظاهر شده و برای شما پیام خداوند را آورده است. من آمده ام به شما بگویم که به زودی کسی ظاهر خواهد شد که از وجود او تمام روی زمین بهشت برین خواهد گردید. شما باید راه را برای روز ظهور مهیا و آماده کنید. به نام خداوند قیام کنید و مطمئن باشید که فتح و پیروزی با شما خواهد بود.»

به این ترتیب «حروف حی» پراکنده شدند و هر کدام به طرفی رفتند. بعضی از آنها گرفتار دشمنان خونخوار گردیدند و جان خودشان را در راه ایمانشان فدا کردند. ولی هر چه بود شعله هائی که باید در شب تاریک بر فراز کوهی بلند روشن می شد، برافروخته گردید و هنوز مدت کوتاهی نگذشته بود که سراسر ایران از نور آن روشن شد. ملا علی بسطامی به امر حضرت اعلی از شیراز خارج شد و به طرف نجف و کربلا براه افتاد. اما چیزی نگذشته بود که گرفتار مردمان ظالم و بی ایمان گردید و در سختی بسیار افتاد. این ها همان کسانی بودند که حاضر نمی شدند حرف راستی را از زبان کسی بشنوند و دلشان نمی خواست قدرت و مقامشان را از دست بدهند.

مردم منتظر بودند فرشته ای از آسمان بیاید و برایشان از کسی که انتظارش را می کشیدند حرف بزند. اما حالا ملا علی آمده بود. آنها نمی دانستند که ملا علی به پاکی فرشته ها بود و نمی توانستند باور کنند که ملا علی از بهشت خداوند آمده است. اما حقیقت داشت. ملا علی بهشت را دیده بود او در سخنان حضرت اعلی بهشت را پیدا کرده بود و به اندازهٔ فرشته ها مهربان بود و همه را دوست داشت.

در نجف اتفاقات زیادی افتاد. عاقبت ملا علی را دستگیر کردند و به بغداد بردند. اما بعد از مدتی، دیگر خبری از او به کسی نرسید. همین قدر معلوم است که او اولین کسی بود که در دیار غربت و در راه محبوبش، حضرت اعلی، جان خود را فدا کرد.